

سخنان سعدی در باره خود

بقلم آقای سیدنی

۲

۶) درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه همی مالید، (باب دوم)، این نیز اشارت دیگرست بحج کردن او.

۷) در جامع بعلبک وقتی کلمه چند همی گفتم، (باب دوم)، بعلبک شهری بوده است در شام در ۸۰ کیلومتری دمشق که قصر رومی آن از بناهای معروف جها بوده و اینک خرابه آن باقی است، در سال ۸۰۳ امیر تیمور گورکان آن شهر را ویران کرد و دیگر روی آبادانی ندید، یونانیان و رومیان قدیم آنها هلیوپولیس یعنی شهر یونان مینامیدند و اینک آبادانی کوچکی که هشت هزار تن سکنه دارد در آنجاست و چون تقریباً تا دمشق سیزده فرسنگ مسافت دارد و چنانکه گذشت احتمال بسیار دارد که سعدی در دمشق چندی مانده باشد دور نیست که ببعلبک هم رفته باشد و چون بر سر راه دمشق بحلب و از آنجا ببغدادست شاید در رفتن از بغداد بدمشق و یا در باز گشتن از آنجا در راه مدت زمانی در بعلبک که در آن هنگام شهر آبادانی بوده است مانده باشد.

۸) شبی در بیابان مکه از بی خوابی پای رفتنم نماند (باب دوم)، این نیز اشارت دیگرست بسفر حج.

۹) پارسائی را دیدم بر کنار دریا (باب دوم)، این هم اشارتست بسفر دریا.

۱۰) پیادهای سر و یا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد، (باب دوم) این نیز اشارتی دیگرست بحج رفتن وی، کوفه در جنوب بغداد و در جنوب حله

واقع است، شاید ازین نکته چنین برآید که سعدی هنگامی که از بغداد بحج رفته از راه جنوب رفته باشد و از حله بکوفه و از آنجا بمکه و مدینه رفته است و در بازگشت از راه دمشق و حلب برگشته باشد یا اینکه بالعکس در رفتن بحج از راه حلب و دمشق رفته و در بازگشتن از راه کوفه و حله رجعت کرده است.

(۱۱) وقتی در سفر حجاز طایفه ای جوانان صاحب‌دل همدم‌من بودند... تا برسیدم بخیل بنی هلال کودکی سیاه ازحی عرب بدرآمد (باب دوم)، این نیز اشارت بسفر حج است. بنی هلال نام طایفه ای از قبیله معدی یا اسمعیلی عربستانست و در نجد در سرحد یمن مسکن داشته اند.

(۱۲) از صحبت یاران دمشق مالالتی پدید آمده بود. سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا بوقتی که اسیر فرنگ شدم درخندق طرابلس با جهودانم بکار گل بداشتند یکی از روسای حلب که سابقه معرفتی در میان ما بود گذرکرد و بشناخت... بده دینارم از قید خلاص کرد و با خویشانم بحلب برد و دختری که داشت بشکاح من در آورد بکابین صد دینار، مدتی بر آمد دختری بدخوی ستیزه روی نافرمان بود... (باب دوم). زندگی سعدی مصادف بوده است با پنج جنگ از جنگهای صلیبی: جنگ چهارم صلیبی که از ۵۹۹ تا ۶۰۱ هجری (۱۲۰۲-۱۲۰۴ میلادی) کشیده است، جنگ پنجم صلیبی از ۶۱۶ تا ۶۱۸ (۱۲۱۹-۱۲۲۱ م.)، جنگ ششم صلیبی از ۶۲۷ تا ۶۲۸ (۱۲۲۸-۱۲۲۹ م.)، جنگ هفتم صلیبی از ۶۴۶ تا ۶۵۰ (۱۲۴۸-۱۲۵۲ م.)، جنگ هشتم صلیبی که آخرین جنگ است در ۶۶۹ (۱۲۷۰ م.). ظاهراً ممکن نبوده است که سعدی در جنگ چهارم و جنگ پنجم حاضر بوده باشد زیرا چنان مینماید که پس از قتل مغول از ایران بیرون رفته است و این دو جنگ پیش از قتل مغول روی داده، در جنگ هشتم نیز نمی‌بایست حاضر و دهباشد زیرا که ظاهراً پس از بازگشت بشیراز که در ۶۵۵ بوستان را ساخته است دیگر از ایران بیرون رفته است و مخصوصاً سفرهای مغرب او پیش از این تاریخ است، پس اگر در یکی از جنگهای صلیبی بوده است می

باید یا جنگ ششم از ۶۲۷ تا ۶۲۸ باشد و یا جنگ هفتم از ۶۴۶ تا ۶۵۰ اما جنگ هفتم از ۶۴۶ تا ۶۵۰ روی داده است. این جنگ را لوی نهم Louis IX معروف بسن لوی Saint-Louis پادشاه فرانسه بنابر نذری که کرده بود فراهم ساخت و مدت چهار سال کشید. درین جنگ پادشاه فرانسه در منصوره یکی از شهرهای مصر سفلی در ۶۴۸ (۱۲۵۰ م.) شکست خورد و اسیر شد و برای آنکه از اسارت رهایی یابد ناچار شد که شهر دمیط (دامیت Damiette) را در مصر سفلی در کناره شعبه شرقی رود نیل که در ۶۴۷ (۱۲۴۹ م.) گرفته بود باز دهد. چون سعدی خود میگوید که از دمشق بیابان قدس (صحرای فلسطین) رفته و در آنجا اسیر فرنگ شده است و درین جنگ اروپائیان بیت المقدس را بدست نداشتند پس یگانه جنگی که ممکن است سعدی در آن حاضر بوده باشد جنگ ششم است که از ۶۲۷ تا ۶۲۸ طول کشیده. درین زمان فردریک دوم Frédéric II امپراتور آلمان که از ۶۰۸ تا ۶۴۸ (۱۲۱۱-۱۲۵۰ م.) سلطنت کرده خود را وارث ژان دوبرین Jean de Brienne در تاج و تخت اورشلیم میدانسته و جنگ صلیبی ششم را فراهم ساخته است. نخست وسیله عهد نامه ای و از راه صالح سلطان مصر شهر اورشلیم را ده سال بدو واگذار کرد ولی چون در سال ۶۴۲ (۱۲۴۴ م.) عیسویان در شهر غزه (گازا Gaza) در کنار دریای فلسطین شکست خوردند با وجود آنکه نزدیک به پنجاه سال نصاری در خندقها و سنگرهای خود مقاومت کردند شهر اورشلیم از دست نصاری رفت و دیگر بتصرف ایشان باز نگشت. پس آخرین زمانی که اورشلیم بدست عیسویان بوده سال ۶۴۲ بوده است و سعدی در این زمان یا پیش از آن میبایست اسیر شده باشد. اما مراد از طرابلس درین حکایت ظهراً ایالت معروف شمال افریقا نیست بلکه شهر بست بهمین اسم که یکی از بندرهای سوریه است و بنام طرابلس شام یا طرابلس سوریه معروفست و اینک چهل هزار نفر سکنه دارد و اشیاء چرمی و اسفنجهای آن معروفست، زیرا که در آن زمان کشور طرابلس در افریقا هنوز بدست اروپائیان نیافتاده بود و متعاقب سلطان مصر بود و آنکهی معقول نیست

کسی را که در اورشلیم اسیر میکنند بافریقا برند و دور مینماید یکی از روسای حلب هم که با سعدی آشنائی داشته است بشمال افریقا رفته باشد و مخصوصاً این نکته که «با جهودانم بکارگل داشتند» خود میرساند که طرابلس شام بوده است و نه طرابلس افریقا. ازین قرار سعدی می بایست در جوانی خود در حدود ۶۲۸ تا ۶۴۲ اسیر فرنگ شده باشد. اما از فحوای عبارت سعدی پیداست که در جنگ صلیبی ششم شرکت نداشته یعنی جنگ نکرده است و اسیرشدن دلیل بر جنگ کردن نیست زیرا که در آن زمان دامنه دشمنی در میان مسلمان و ترسابجائی رسیده بود که هر زمان ترسایان ناحیه‌ای را متصرف میشدند مسلمانان را که در آنجا می یافتند دستگیر میکردند و باسیری میبردند و پس از تصرف اورشلیم و فلسطین سعدی را هم در بیابان قدس (صحرای فلسطین) یافته‌اند و اسیر کرده‌اند. در باب اسارت بدست فرنگک اشارت دیگری دارد و گوید:

در قید فرنگک غل بگردن دیدن به زانکه بجای دوست دشمن دیدن

(۱۳) جوانمردی را در جنگ تاتار جراحی هول رسید (باب سوم) ،
این نکته اشاره است بقتنه مغول که مصادف با اوایل عمر سعدی بوده است؛ در جاهای دیگر نیز بدین نکته اشاره دارد؛ از آن جمله درین بیت :

این بار نه بانگ چنگک ونای و دهلیست علوم این بار مصادف شیرو جنگ مغلست
و نیز در مطایبه گفته است :

بوق روئین در آن قبیله نهاد همچو شم شیر قتل در بغداد

که اشاره بتصرف بغداد از جانب مغول است. در غزلیات سعدی این بیت هم دیده میشود :

آنرا که تیغ کافرش اندر غز انکشت ازیا فگند غمزه نامهربان دوست

که نسخه بدلی بدینگونه نیز دارد :

خصمی که تیغ کافرش اندر غزا نکشت خوش بریخت ابروی همچون گمان دوست

و این بیت در هر صورت با اشاره بشرکتی است که در جنگ با مغل کرده

و یا اشاره بشرکتی است که در جنگ ششم صلیبی داشته است (اگر بوسیله دیگر بتوان یکی ازین دو نکته را ثابت کرد).

(۱۴) بقالی را درسی چند بر صوفیان گرد آمده بود در واسط (باب سوم)، شاید از این نکته چنین بر آید که زمانی هم در واسط بوده است، واسط نام شهر معروفی بوده است در میان بصره و کوفه که در سال ۸۳ یا ۸۴ هجری حجاج بن یوسف ثقفی ساخته است و در زمان بنی امیه یکی از شهرهای بزرگ عراق بود و ظاهراً تا اوایل قرن یازدهم نیز آباد بوده و سپس بواسطه آنکه شعبه‌ای از رود دجله از آن میگذشته تغییر جهت داده است متروک ماند و از میان رفته است. رفتن سعدی بواسطه خود دلیل دیگری است که در رفتن بحج یا بازگشتن از آن از راه جنوب رفته است.

(۱۵) خشک سالی باسکندریه در افتاد... در چندین سالی مخمشی... تنگدستان را سیم و زر دادی و سفره نهادی طایفه درویشان از جور فاقه بجان آمده بودند و از درویشی بفرغان آهنگ دعوت او کردند و مسورت بمن آوردند... (باب سوم) ازین جا بر میآید که شاید سفری هم باسکندریه کرده است. اسکندریه بندر معروف مصر و از شهرهایی است که اسکندر مقدونی ساخته است در کنار دریای روم واقع شده و از قدیم یکی از معروفترین شهرهای دیار مغرب بوده اینک ششصد هزار جمعیت دارد و در زمان سعدی از فلسطین باسکندریه از خشکی راهی بود؛ است که اینک ترعه سوئز آنرا بریده و بسیار ممکن بوده است که سعدی از فلسطین باسکندریه رفته باشد. باید در نظر داشت که اسکندر شهرهای بسیار در سوریه و سایر نواحی آسیا ساخته که آنها را هم اسکندریه می نامیده‌اند.

(۱۶) اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره (باب سوم)، در اینکه سعدی مدتی در بغداد بوده شکمی نیست و نیز اشارات بسیار است که در سواحل و بندرهای خلیج فارس سفر کرده و چنانکه گذشت ممکن است از راه بین النهرین بحج رفته باشد و در یکی ازین سفرها ممکن است از بصره گذشته باشد.

(۱۷) هرگز از دور زمان ننالیده بودم... مگر وقتیکه پایم برهنه مانده

بود و استطاعت پای پوشی نداشتم بجامع کوفه در آدمم (باب سوم)، پیش ازین هم اشاره رفت که شاید در سفر حج از کوفه گذشته باشد و ازین سخنان پیداست که در آن زمان بسیار تنگدست بوده است.

(۱۸) بازرگانی را شنیدم که صدوپنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتگار، شبی در جزیره کیش مرا بخدمت نمود برد (باب سوم)، جزیره کیش که نازین آنرا قیس خوانند در میان خلیج فارس و روبروی ساحل ایالت فارس است، نزدیک ترین بندری که روبروی آن واقع شده است بندر شیرو است و این جزیره اندکی در شرق آن بندر است و اگر سعدی در خلیج فارس سفر کرده باشد البته ممکن بوده است بجزیره کیش نیز برود.

(۱۹) مالداري را شنیدم... که بدریای مغرب اندر راه مصر برگرفته بود... آورده اند که در مصر اقارب درویشی داشت... هم در آن هفته یکی را دیدم از ایشان... سابقه معرفتی که در میان ما بود آستینش گرفتم (باب سوم) این نیز اشاره تواند بود که سعدی بمصر رفته است.

(۲۰) سالی محمد خوارزمشاه باخطا برای مصلحتی صلح اختیار کرد بجامع کاشغر در آمدم پسری دیدم... مقدمه تجوز مخسری در دست... مولدم پرسیدم گفتم خاک شیراز گفت از سخنان سعدی چه داری... گفت غالب اشعار او درین زمین بزبان پارسی است اگر بگوئی بفهم نزدیک تر باشد... بامدادان که عزم سفر مصمم شد گفته بودندش که فلان سعدیست (باب پنجم)، این واقعه صلح را که در میان علاء الدین محمد خوارزمشاه و پادشاه ختاروی داده باختلاف در سال ۶۰۴ یا ۶۰۶ هجری ضبط کرده اند. معتبرترین گفته‌ای که در باب مرگ سعدی داریم آنست که در ۶۹۴ در گذشته است و پس ازین واقعه ۹۰ یا ۸۸ سال دیگر زنده بوده است و اگر افسانه‌ای را که در باب عمر وی هست و سن او را صد و بیست سال نوشته اند باور کنیم درین موقع سی سال یا سی و دو سال داشته است و چون دلیلی هست که در جوانی در بغداد تحصیل میکرده است و دوره تحصیلات در مدرسه

نظامیه بغداد در آن زمان تقریباً تا همین حدود سی سالگی و سی و دو سالگی میکشیده است احتمال بسیار میرود که در این زمان اگر سی سال باسی و دو سال میداشته است در بغداد بوده است. چون عقیده‌ای که بصواب نزدیکتر است آنست که سعدی در حدود ۶۰۰ تا ۶۰۶ ولادت یافته است در این زمان میباشد چهار ساله یا کودک نوزاد بوده باشد و از هر راه که این گفته را در نظر بگیریم محال مینماید که در این موقع سعدی در کاشغر بوده باشد. وانگهی کاشغر شهر معروفیست که اینک در ترکستان چین واقعست و در زمانی که قلمرو اسلام بمنتهای فراخی رسیده است همواره در سرحد دیار اسلام بوده. هر چند که درین زمان شهر کاشغر پایتخت سلسله قراخطائی بود ولی پیریشانی اوضاع آن دیار و زد و خورد هائی که در میان خوارزمشاهیان و قراخطائیان و مغول آغاز شده بود این ناحیه را دوچار منتهی‌های نا امنی ساخته بود تا اینکه در سال ۶۱۳ استیلای مغول آغاز شد و بسیار بعید مینماید که در چنین موقع دشوار و پیریشانی و نا امنی سعدی توانسته باشد از فرس بکاشغر رود.

(۲۱) خرقة پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود... دزدان خفاجه بر کاروان زدند (باب پنجم)؛ این نیز اشارت دیگرست بسفر حج او با کاروان حجاز و خفاجه نام طایفه ایست از عرب بنی عامر که براهزنی همواره معروف بوده اند و پیداست که درین سفر سعدی دوچار زاهزنان نازی گشته است.

(۲۲) با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی همیکردم جوانی در آمد و گفت درین میان کسی است که زبان پارسی بداند (باب ششم)؛ این نیز اشارتی دیگرست بسفر بکه بشام کرده و چندی در دمشق مانده است و ازینگونه اشارات بماندن خود در دمشق بسیار دارد و از اینجا هویداست که در شهر دمشق که در آن زمان یکی از آبادترین شهرهای آسیای غربی و بزرگترین شهر سوریه بوده مدتی زیسته است.

(۲۳) مهمان پیری شدم در دیار بکر (باب ششم)، دیار بکر شهر معروفیست در ساحل رود دجله که درین زمان سی و دو هزار جمعیت دارد و جزو خاک ترکیه

است و پارچه‌های ابریشمی و نخی و ساغریه‌های آن معروفست و چون در شمال حلب واقعست چنانکه پیش ازین هم اشارت رفت ممکن است در بازگشت از سوریه که از دمشق بحلب رفته است از راه دیار بکر بعراق یا ایران باز گشته باشد و تواند بود که در دیار بکر مانده باشد .

(۲۴) معلم کتابی دیدم در دیار مغرب (باب هفتم) ، دیار مغرب اصطلاح وسیع مبهمی است در زبان فارسی که از آسیای غربی گفته تا شمال افریقا را بدین نام می خوانند چنانکه سوریه و فلسطین را هم دیار مغرب گرفته و حتی شمال افریقا و مراکش را نیز بدین نام خوانده‌اند ولی بیشتر بعراکش و شمال افریقا اختصاص دارد و همان ناحیه است که در جغرافیای امروز بربرستان یا افریقای صغیر می نامند و شامل طرابلس و تونس و الجزایر و مراکش است چنانکه دریای مغرب نیز دریای روم و باصطلاح مؤلفین اخیر « بحر ایض متوسط » است .

(۲۵) فقیره درویشی حامل بود . . . پس از چند سالی که از سفر شام باز آمدم بمحلت آن دوست بر گذشتم (باب هفتم) ، چون سعدی خود محل سکناى این درویش را معلوم نمیکند تحقیق در آن دشوار است اما مسلم است که در بازگشت از سفر شام بمحلت او برگزشته است و ممکن است که در بغداد بوده باشد ، یا اینکه پس از بازگشت بشیراز ، چنانکه بیشتر احتمال میرود ، زیرا در حکایت گفته است چون من رفتم « مدت حمل بر آورده » و چون باز گشتم « گفتند پسرش خمر خورده و عربده کرده و خون کسی ریخته و گریخته » و البته برای اینکه پسرى بتواند خمر خورد و خون کسی بریزد ناچار باید بیست سال یا بیش از آن داشته باشد و چون تقریباً قطعی است که سعدی سالیان دراز در اوایل عمر از شیراز دور بوده است احتمال میرود که این درویش را در شیراز شناخته و پس از بازگشت او را در زندان یافته باشد و اگر این حدس درست باشد میرساند که از سفر شام مستقیماً بشیراز بازگشته است .

(۲۶) سالی نزاعی در پیادگان حجیج افتاده بود و داعی در آن سفر هم پیاده (باب هفتم) ، این نیز اشارتی دیگرست بسفر حج او و بار دیگر تصریح میکند که در سفر حج تنگ دست و پیاده بوده است .